

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

درس نامه سطح 3

موضوع: دست غیب

تهیه شده در موسسه یاران موعود (عج الله تعالی فرجه الشریف)

جلسه اول

بیان مصادیق و نمونه های عینی حمایت غیبی الهی

(نقش دست غیب در حمایت از انبیاء)

شما چه مواقعی محتاج دعا می شوید؟

شما کی و چه جایی خودتان را محتاج دعا می بینید؟ چه موقع و چه وقت دست به دعا می کنید؟

یکی از اساتید می گفت: در چند جا باید دست به دعا بلند کرد و از خداوند قادر متعال کمک خواست: اول، جایی که برای رسیدن به هدف فقط مقدار کمی از شرایط فراهم است و احتمال موفقیت، ضعیف است. دوم، جایی که دستت، به طور کامل از رسیدن به هدف کوتاه است و جز از خدا از هیچ کس دیگر کاری ساخته نیست. سوم، جایی که نیمی از شرایط به نفع توست و نیمی به زیان تو. چهارم، جایی که به حسب ظاهر کار به نفع تو دارد تمام می شود و همه چیز به سود توست. پنجم، جایی که به هدفت رسیده ای به موفقیت دست پیدا کردی. در تمام این پنج جا، شما محتاج کمک خواستن از خداوند هستی. (بحث کنید: به نظر شما چرا در مورد پنجم هم محتاج دعا هستیم؟)

[هر یک از حالات پنجگانه ی فوق را به صورت یک دایره که بخشی از آن تیره، سیاه و تاریک و بخش دیگری از آن روشن و خوش رنگ است روی تابلو ترسیم کنید.] بی جهت نیست که در روایت آمده است خداوند به حضرت موسی وحی فرمود: ای موسی! حتی نمک طعام و علف گوسفندان خود را هم از من بخواه.

حالا شما چرا و با چه اعتقادی دعا می کنید؟ چه فکری شما را به طرف دعا می کشد؟ لابد به خاطر این که معتقدید خداوند متعال عظمت کلمه قدرت مطلق عالم است و هر کار خیری از دست او بر می آید، بر خلاف گفته یهود که گفتند: «ید الله مغلوله». و قرآن آن ها را نفرین کرد که: «عُلَّتْ ایدیهم».

بله، در حقیقت کسی که دعا می کند اعتقاد و جهان بینی اش این است که غیر از علل و عوامل مادی که برای ما شناخته شده تر است، نیروهایی فرامادی و غیبی (مثل فرشته و ملائکه، جن و حتی شیاطین) در این عالم وجود دارد که در کار جهان مؤثر است. البته قدرت قاهر و نیروی غیبی برتر و شکست ناپذیر عالم، و آن قدرتی که منشأ همه ی نیروهای دیگر است، خود خداوند متعال عزّ اسمه و جلّ جلاله است. و دعا از چیزهایی است که این قدرت را به کمک می - طلبد و برای حمایت از خود فعال می سازد.

همه‌ی موجودات عالم، سربازان خدای متعال و مُجری خواست و اراده‌ی او هستند: «و لله جنود السموات و الارض». خدای متعال، بر اساس یک اراده و خواست قطعی، خودش، حافظ دینش است. دست غیب، حمایت‌گر یاری‌کنندگان حق و فضیلت است. این وعده‌ای است که هیچ‌گاه تخلف نمی‌پذیرد.

اگر با تاریخ و قرآن آشنا باشید، مصادیق و نمونه‌های فراوانی از این قانون الهی می‌یابید. در این جا نمونه‌هایی از آن را از باب و «ذکرهم بایام الله» با هم مرور می‌کنیم:

1. حضرت ابراهیم علیه السلام و آتش

حضرت ابراهیم نمونه‌ای از یک انسان کامل بود. مقام معرفت او نسبت به خدا، منطق‌گویای او در برابر بت پرستان، مبارزات سرسختانه و خستگی‌ناپذیرش در مقابل جباران، ایثار و گذشتش به خاطر فرمان پروردگار، استقامت بی‌نظیرش در برابر طوفان حوادث و آزمایش‌های سخت او، هر یک داستان مفصلی دارد و هر کدام سرمشقی است برای مسلمانان و رهروان راه «الله». به گفته‌ی قرآن، او از نیکان¹ صالحان² قانتان³ صدیقان⁴ بردباران⁵ و وفاکنندگان به عهد⁶ بود و شجاعت بی‌نظیر و سخاوت فوق‌العاده داشت.

او در سرزمین «بابل» - که از سرزمین‌های شگفت‌انگیز جهان بود - متولد شد. زمانی که او چشم به جهان گشود، نمرود بن کنعان که پادشاهی جبار و ستمگر بود بر بابل حکومت می‌کرد. نمرود خود را خدای بزرگ بابل معرفی می‌نمود. البته مردم بابل تنها این یک بت را نداشتند، بلکه در همان حال بت‌های دیگری را هم عبادت می‌کردند و حکومت به سختی از بت پرستی حمایت می‌کرد، و هرگونه اهانت و توهین به بت‌ها را جرم نابخشودنی می‌دانست.

منجمان پیش‌بینی کردند شخصی متولد خواهد شد که با قدرت بی‌منازع «نمرود» مبارزه خواهد کرد. لذا نمرود با تمام توان کوشش کرد تا از تولد چنین کودکی جلوگیری کند، ولی موفق نشد و این نوزاد که همان ابراهیم بت‌شکن بود سرانجام تولد یافت. مادر برای حفظ نوزادش، او را در گوشه‌ی غاری در نزدیکی زادگاهش پرورش می‌داد. سیزده سال از عمر ابراهیم در آنجا گذراند. سرانجام ابراهیم تصمیم گرفت آن خلوتگاه را برای همیشه ترک کند، و به میان مردم گاه نهد، و علم توحید را بر فرازد.

- 1 . سوره (ص) آیه 47.
- 2 . سوره نحل آیه 122.
- 3 . سوره نحل آیه 120.
- 4 . سوره مریم آیه 41.
- 5 . سوره توبه آیه 114.
- 6 . سوره توبه آیه 114.

از سوره مریم فهمیده می‌شود که حضرت ابراهیم هنگامی که با عمویش آزر به بحث پرداخت به مقام نبوت رسیده بود: «در این کتاب ابراهیم را یاد کن که او بسیار راستگو و پیامبر خدا بود. هنگامی که به پدرش گفت: ای پدر! چرا چیزی را می‌پرستی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه هیچ مشکلی را از تو حل می‌کند»⁷ این ماجرا قبل از درگیری شدید با بت پرستان و داستان آتش بوده است. بعضی از مورخان نوشته‌اند: او به هنگام داستان آتش فقط 16 سال داشت. لذا باید بگوییم که او از همان آغاز نوجوانی به مقام نبوت رسید. قرآن کریم می‌فرماید: «همانطور که ابراهیم را از زبانهای بت پرستی آگاه ساختیم ملکوت آسمانها و زمین و حکومت مطلقه خداوند بر آنها را به او نشان دادیم تا به آن استدلال کند و اهل یقین گردد».⁸ البته حضرت ابراهیم از همان ابتدا یقین استدلالی و فطری به یگانگی خدای متعال داشت، ولی با مطالعه در اسرار آفرینش یقینش به سر حد کمال رسید. همانطور که او از همان ابتدا ایمان به معاد و رستخیز داشت ولی با مشاهده مرغان سر بریده ای که زنده شدند، ایمانش به معاد به مرحله «عین الیقین» رسید.

حضرت ابراهیم با چهار نوع شرک مبارزه کرد: ستاره پرستی؛ ماه پرستی؛ خورشید پرستی؛ و بت پرستی. او با هر یک از این چهار گروه همراه شد و بطلان عقیده‌شان را برای آنان اثبات کرد. قرآن می‌فرماید: «هنگامی که پرده تاریک شب جهان را در زیر پوشش خود قرار داد ستاره‌ای⁹ در برابر دیدگان او خودنمایی کرد، ابراهیم صدا زد: این خدای من است؟ اما به هنگامی که غروب کرد با قاطعیت گفت: من هیچگاه غروب کنندگان را دوست نمی‌دارم»¹⁰ سپس با ماه پرستان همراه شد. قرص ماه بر صفحه آسمان ظاهر شد. «ابراهیم هنگامی که ماه را دید صدا زد: این است پروردگار من؟ اما سرانجام ماه به سرنوشت همان ستاره گرفتار شد و چهره خود را در پرده افق کشید، ابراهیم جستجوگر گفت: اگر پروردگار من مرا به سوی خود رهنمون نشود در صف گمراهان قرار خواهم گرفت»¹¹ در این هنگام شب به پایان رسید. خورشید از مشرق سر برآورد «همین که چشم ابراهیم بر نور خیره کننده خورشید افتاد. صدا زد: خدای من این است؟! اینکه از همه بزرگتر و پرفروغتر است! اما با غروب آفتاب و فرو رفتن قرص خورشید در دهان هیولای شب، ابراهیم آخرین سخن خویش را ادا کرد و گفت: ای جمعیت، من از همه این معبودهای ساختگی که شریک خدا قرار داده اید بیزارم».¹² «من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و

7 . سوره مریم آیه 41 و 42.

8 . سوره انعام آیه 75.

9 . در اینکه منظور از ستاره کدام ستاره بوده است؟ گفتگو است، ولی بیشتر ستاره زهره یا مشتری را ذکر کرده‌اند.

10 . سوره انعام آیه 76.

11 . سوره انعام آیه 77.

12 . سوره انعام آیه 78.

زمین را آفرید و در این عقیده خود کمترین شرک راه نمی‌دهم، من موحد خالصم و از مشرکان نیستم».¹³ پر سر و صدا ترین مبارزه حضرت ابراهیم با بت پرستی بود. وقتی که حضرت ابراهیم به میان بت پرستان باز آمد سعی کرد آنان را از شرک برگرداند و به توحید فراخواند. ولی آنها بدون هیچ دلیل روشنی برهان و استدلال‌های ابراهیم را نادیده می‌گرفتند و به پرستش بتها ادامه می‌دادند. ابراهیم در نهایت به آنها گفت: «به خدا سوگند، در غیاب شما نقشه‌ای برای نابودی بت‌هایتان خواهم کشید»!¹⁴

بت پرستان در هر سال روز خاصی را برای بتها عید می‌گرفتند. آنها غذاهایی در بتخانه حاضر کرده سپس دسته جمعی به بیرون شهر حرکت می‌کردند. سپس در پایان روز به بت خانه می‌آمدند تا از آن غذاها که به اعتقادشان تبرک یافته بود بخورند. بت پرستان شب سراغ ابراهیم رفتند و از او برای شرکت در این مراسم دعوت کردند. «او نگاهی به ستارگان افکند و گفت من بیمارم»¹⁵ و بدین ترتیب عذر آورد. «آنها به او پشت کرده و به سرعت از او دور شدند»¹⁶ ابراهیم تصمیم خود را گرفته بود. فردای آن روز «او به سراغ خدایان آنها آمد، نگاهی به آنها و ظروف غذایی که در اطرافشان بود افکند و از روی تمسخر صدا زد: چرا از این غذاها نمی‌خورید؟»¹⁷ سپس افزود: «اصلاً چرا حرف نمی‌زنید؟»¹⁸ سپس آستین را بالا زد، تبر را به دست گرفت، و «ضربه‌ای محکم بر پیکر آنها فرود آورد».¹⁹ او همه بت‌ها را متلاشی کرد و تبر را بر دوش بت بزرگ انداخت. ابراهیم می‌دانست انفجار عظیمی در شهر، بلکه در سراسر کشور بابل ایجاد کرده که صدای آن بعداً بلند خواهد شد! او می‌دانست که به زودی در میان طوفان خشم و غضب بت پرستان و نمرودیان گرفتار خواهد شد، ولی ایمان داشت که خدای بزرگ او را تنها نخواهد گذاشت. و همین برایش کافی بود.

پایان روز عید، بت پرستان شادی کنان به شهر بازگشتند و یکسر به سراغ بتخانه رفتند. وقتی با آن صحنه مواجه شدند غوغایی برپا شد. بعضی‌ها « فریاد زدند چه کسی این بلا را بر سر خدایان ما آورده است؟! مسلماً هر کس بوده از ظالمان و ستمگران است».²⁰ بعضی «گفتند: ما شنیدیم جوانکی سخن از بتها می‌گفت و از آنها به بدی یاد می‌کرد که نامش ابراهیم است».²¹

- 13 . سوره انعام آیه 79.
- 14 . سوره انبیاء آیه 57.
- 15 . سوره صافات آیه 88 و 89.
- 16 . سوره صافات آیه 90.
- 17 . سوره صافات آیه 91.
- 18 . سوره صافات آیه 92.
- 19 . سوره صافات آیه 93.
- 20 . سوره انبیاء آیه 59.
- 21 . سوره انبیاء آیه 60.

بالاخره آنها ابراهیم را دستگیر و برای محاکمه او دادگاه تشکیل دادند. در دادگاه «گفتند: توئی که این کار را با خدایان ما کرده ای؟ ای ابراهیم!»²² «ابراهیم گفت: بلکه این کار را این بت بزرگ. آنها کرده! از آنها سؤال کنید اگر سخن می گویند!»²³ ابراهیم در دادگاه با استدلال‌های متین و قوی، همه نمرودیان را محکوم کرد، اما لجاجت و تعصب شدید، مانع از پذیرش حق شد و «جمعیت فریاد زدند او را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید اگر کاری از شما ساخته است».²⁴ این حکمی بود که علیه ابراهیم صادر کردند.

مردم بت پرست برای جمع آوری هیزم چهل روز کوشیدند. آنها از هر سو هیزم‌های خشک فراوانی جمع آوری کردند. کار به جایی رسید که حتی زنانی که کارشان در خانه پشم ریزی بود از درآمد آن پشته هیزمی تهیه کرده بر آن می افزودند و بیماران نزدیک به مرگ از مال خود مبلغی برای خریداری هیزم وصیت می نمودند و حاجتمندان برای برآمدن حاجاتشان نذر می کردند که اگر به مقصود خود برسند فلان مقدار هیزم بر آن بیفزایند. به همین جهت هنگامی که آتش از جوانب مختلف در هیزمها افکندند به اندازه ای شعله اش عظیم بود که پرندگان قادر نبودند از آن منطقه بگذرند. البته معلوم است که به چنین آتش گسترده‌ای نمی توان نزدیک شد، تا چه رسد به اینکه بخواهند ابراهیم را در آن بیفکنند. لذا ناچار از «منجیق» استفاده کردند. ابراهیم را بر بالای منجیق نهاده و با یک حرکت سریع به درون آن دریای آتش پرتاب نمودند.

در روایات نقل شده: هنگامی که ابراهیم را بالای منجیق گذاشتند و می خواستند در آتش بیفکنند، آسمان و زمین و فرشتگان فریاد برکشیدند، و از پیشگاه خداوند تقاضا کردند که این قهرمان توحید و رهبر آزادمردان را حفظ کند. جبرئیل علیه السلام به ملاقات ابراهیم آمد و به او گفت: «آیا نیازی داری تا به تو کمک کنم؟» ابراهیم در یک عبارت کوتاه گفت: «اما به تو، نه!» (به آن کسی نیاز دارم که از همگان بی نیاز و بر همه مشفق است). در این هنگام جبرئیل به او پیشنهاد کرد و گفت: «پس نیازت را از خدا بخواه». او در پاسخ گفت: «همین اندازه که او از حال من آگاه است کافی است». در این هنگام ابراهیم با خدا چنین راز و نیاز کرد: یا احد یا احد یا صمد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد توکلت علی الله.

ابراهیم هنگامی که در آتش افکنده شد شانزده سال بیشتر نداشت. البته بعضی سن او را در آن هنگام 26 سال ذکر کرده اند. به هر حال او در سنین جوانی بوده است و با آنکه ظاهراً یار و یآوری نداشت با طاغوت بزرگ زمان خود که حامی طاغوتهای دیگر بود پنجه درافکند و یک تنه به مبارزه جهل و خرافات و شرک رفت و از خشم و انتقام

22 . سوره انبیاء آیه 62.
23 . سوره انبیاء آیه 63.
24 . سوره انبیاء آیه 68.

بت پرستان کمترین وحشتی به خود راه نداد، چرا که قلبش از عشق خدا پر بود و توکل و تکیه اش بر ذات پاک او بود. آری چنین است ایمان، که در هر جا پیدا شود شهادت می‌آفریند و در هر کس وجود داشته باشد تحت سرپرستی و حمایت خاص الهی قرار می‌گیرد و شکست ناپذیر می‌شود!

به هر حال ابراهیم در میان هلهله و شادی و غریو فریاد مردم به درون شعله های آتش فرستاده شد، آنچنان مردم فریاد شادی کشیدند که گویی ابراهیم بت شکن، آن قهرمان توحید، برای همیشه نابود و خاکستر شد. اما اراده خداوند متعال در این رویارویی برای بنده مؤمن و خالصش چیز دیگری بود. قرآن می‌فرماید: «به آتش گفتیم: ای آتش بر ابراهیم سرد و سالم باش».²⁵ معروف است که آتش آنچنان سرد شد که دندان ابراهیم از شدت سرما به هم می‌خورد. در روایت معروفی می‌خوانیم آتش بت پرستان و نمرودیان تبدیل به گلستان زیبایی شد. بعضی گفته‌اند: آن روز که ابراهیم در آتش بود آرامترین و بهترین و راحت ترین روزهای عمرش محسوب می‌شد.

با سالم ماندن ابراهیم در میان آتش، صحنه به کلی دگرگون شد. غریو شادی مشرکان فرو نشست؛ دهانها از تعجب باز ماند؛ و جمعی آشکارا درگوشی با هم درباره این پدیده عجیب و عظمت ابراهیم و خدای او سخن می‌گفتند. دلهای مستعد بر ایمانشان نسبت به خدای ابراهیم افزوده شد و بهره خود را از این ماجرا بردند، هر چند این گروه در اقلیت بودند.

موجودیت دستگاه نمرود به خطر افتاده بود. به اطرافیانش گفت: من ابراهیم را زنده می‌بینم، شاید اشتباه می‌کنم! او بر فراز بلندی رفت و خوب مشاهده کرد. دید مطلب حقیقت دارد. او بی‌اختیار فریاد زد: ای ابراهیم! به راستی که خدای تو بزرگ است و آنقدر قدرت دارد که تو را از آتش بازدارد. اکنون که چنین است من هم به خاطر این قدرت و عظمت، دستور می‌دهم برای او چهار هزار قربانی هدیه کنند. ابراهیم در کمال آرامش جواب داد: تا ایمان نیاوری هیچگونه قربانی (و کار خیر) از تو پذیرفته نیست.

نمرود که نمی‌خواست به یگانگی خداوند اعتراف کند، به جای این که تسلیم حق شود سعی کرد با حرف و تبلیغات، آبروی از دست رفته خود را برگرداند. لذا با آن که در واقع درمانده شده بود به ظاهر بادی به غیب انداخت و از ابراهیم پرسید: خدای تو کیست؟ ابراهیم پاسخ داد: همان کس که زنده می‌کند و می‌میراند. نمرود راه تزویر و سفسطه را پیش گرفت و برای اغفال مردم گفت: منم که زنده می‌کنم و می‌میرانم و قانون حیات و مرگ بدست من است! او فوراً دستور داد دو نفر زندانی را حاضر ساختند. سپس فرمان داد یکی را آزاد کنند و دیگری را به قتل برسانند. بعد گفت دیدی که چگونه حیات و مرگ بدست من است! ابراهیم گفت: خدای من خورشید را از افق

25 . سوره انبیاء، آیه 69.

مشرق بیرون می‌فرستد. اگر می‌توانی تو آن را از مغرب بیرون بفرست! در این جا نمرود خاموش و مبهوت و ناتوان گشت و نتوانست سخنی بگوید. همین ماجرا سبب شد که نمرود تنها به تبعید ابراهیم از سرزمین بابل قناعت کند.

2. حضرت موسی علیه السلام و نیل

حکومت مشرک و ستمگر فرعون، برنامه وسیعی برای کشتن «نوزادان پسر» از بنی اسرائیل ترتیب داده بود. حتی قابله‌های فرعون مراقب زنان باردار بنی اسرائیل بودند. در این میان یکی از این قابله‌ها با مادر موسی دوستی داشت. مادر موسی هنگامی که احساس کرد تولد نوزاد نزدیک شده سراغ دوستش فرستاد و گفت: فرزندی در رحم دارم و امروز به محبت و دوستی تو نیازمندم.

بالاخره موسی به دنیا آمد. در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «موسی چنان بود که هر کس او را می‌دید دوستش می‌داشت». زن قابله رو به مادر موسی کرد و گفت: من در نظر داشتم ماجرای تولد این نوزاد را به دستگاه حکومت خبر دهم، تا جلادان بیابند و این پسر را به قتل رسانند (و من جایزه خود را بگیرم) ولی چه کنم که عشق شدیدی از این نوزاد در درون قلبم احساس می‌کنم! حتی راضی نیستم مویی از سر او کم شود با دقت از او حفاظت کن.

وقتی که قابله از خانه مادر موسی بیرون می‌آمد بعضی از جاسوسان حکومت، او را دیدند و شک کردند. آنها تصمیم گرفتند وارد خانه شوند و ببینند ماجرا چیست؟ خواهر موسی که آنها را دید فوراً مادر را خبر کرد. مادر آن چنان وحشت کرده بود که نمی‌دانست چه کند؟ در حالی که هوش از سرش پریده بود نوزاد را در پارچه‌ای پیچید و در تنور انداخت. مأمورین وارد شدند. هر چه جستجو کردند چیزی جز تنور آتش ندیدند! لذا مأیوس شدند و بیرون رفتند. با رفتن آنها مادر به خود آمد و به خواهر موسی گفت: نوزاد کجا است؟ او اظهار بی‌اطلاعی کرد. ناگهان صدای گریه‌ای از درون تنور برخاست. مادر به سوی تنور دوید. دید خداوند آتش را برای او سرد و سلام کرده است.

آنها هنوز در امان نبودند، چون مأموران حکومت بیرون از خانه همه جا در جستجو بودند، و شنیدن صدای یک نوزاد کافی بود که همه آنها را به آنجا بکشاند. در اینجا یک الهام الهی قلب مادر را روشن ساخت؛ الهامی که ظاهراً او را به کار خطرناکی دعوت می‌کند، ولی با این حال از آن احساس آرامش می‌نماید. «ما به مادر موسی الهام کردیم

که او را شیر ده و هنگامی که بر او ترسیدی او را در دریای نیل بیفکن و نترس و غمگین مباش که ما او را به تو باز می‌گردانیم و او را از رسولان قرار می‌دهیم.»²⁶

مادر به سراغ یک نجار مصری که او نیز از قبطیان و فرعونیان بود آمد. از او درخواست کرد صندوق کوچکی برایش بسازد. نجار گفت: یا این اوصاف که می‌گویی صندوق را برای چه می‌خواهی؟! مادری که زبانش عادت به دروغ‌نداشت بی اختیار واقعیت ماجرا را گفت. نجار بی درنگ برخاست تا این خبر را به جلادان برساند. اما وقتی به سراغ آنها آمد، چنان وحشتی بر قلب او مستولی شد که زبانش باز ایستاد. با اشاره دست می‌خواست مطلب را بازگو کند که مأمورین گمان کردند او با حرکاتش آنها را تمسخر می‌کند. لذا او را مضروب ساخته بیرون کردند. هنگامی که نجار بیرون آمد حال عادی خود را باز یافت و دوباره نزد آنها برگشت ولی همان داستان تکرار شد. بالاخره او فهمید که در اینجا سرّی الهی نهفته است و لذا صندوق را خیلی زود آماده کرد و به مادر موسی تحویل داد.

شاید صبحگاهان بود که هنوز چشم مردم مصر در خواب بود. هوا کمی روشن شده بود، مادر نوزاد خود را همراه صندوق به کنار نیل آورد. پستان در دهان نوزاد گذاشت و آخرین شیر را به او داد. سپس او را در آن صندوق مخصوص که همچون یک کشتی کوچک قادر بود بر روی آب حرکت کند گذاشت و آن را روی امواج نهاد. امواج خروشان نیل صندوق را به زودی از ساحل دور کرد. مادر در کناری ایستاد بود و این منظره را تماشا می‌نمود. هیچکس نمی‌تواند دقیقاً حالت این مادر را در آن لحظات حساس ترسیم کند در یک لحظه احساس کرد قلبش از او جدا شده و روی امواج حرکت می‌کند. اگر لطف الهی قلب او را آرام نکرده بود، فریاد می‌کشید و همه چیز فاش می‌شد!

در روایات آمده: تنها فرزند فرعون دختری بود که از بیماری شدید رنج می‌برد. اطباء نتوانسته بودند برای او کاری کنند. لذا فرعون به کاهنان متوسل شد. آنها گفتند: ما پیش‌بینی می‌کنیم از درون این دریا انسانی به این کاخ گام می‌نهد که اگر از آب دهانش به بدن این بیمار بمالید بهبود می‌یابد! فرعون و همسرش آسیه بعضی از اوقات به نیل نظاره می‌کردند و منتظر چنین ماجرای بودند. آن روز هم زمانی که به نیل نگاه می‌کردند دیدند صندوقچه‌ای روی امواج نیل در حرکت است. فرعون دستور داد مأمورین فوراً صندوق را از آب بگیرند. کسی جز خود فرعون نتوانست در آن را بگشاید. بالاخره صندوق گشوده شد. هنگامی که چشم همسر فرعون به چشم کودک افتاد، برقی

26 . سوره قصص، آیه 7.

جستن کرد و اعماق قلبش را روشن ساخت. آب دهان نوزاد را به بیمار مالیدند و او هم شفا گرفت. دیگر محبت نوزاد در دل آنها فزونی گرفته بود.

«همسر فرعون گفت: این نور چشم من و توست، او را نکشید، شاید برای ما مفید باشد، یا او را به عنوان پسر خود انتخاب کنیم!»²⁷ و از آنجا که در این گونه کشمکشهای خانوادگی غالباً پیروزی با زنان است او در کار خود پیروز شد؟

قرآن می‌فرماید: بادیدن جای خالی نوزداد در خانه، «قلب مادر موسی از همه چیز جز یاد فرزندش تهی گشت، و اگر ما قلب او را با نور ایمان و امید محکم نکرده بودیم، نزدیک بود مطلب را افشا کند».²⁸ مادر «به خواهر موسی سفارش کرد که وضع حال او را پی‌گیری کن»²⁹ خواهر «از دور ماجرا را مشاهده کرد»³⁰ و دید که فرعونیان صندوق را از آب گرفتند. «اما آنها از وضع این خواهر بیخبر بودند».³¹ اراده خداوند به این تعلق گرفته بود که این نوزاد را به مادرش به زودی برگردد و قلب او را آرام بخشد، لذا می‌فرماید: «ما همه زنان شیرده را از قبل بر او حرام کردیم»³² به طور طبیعی نوزاد شیرخوار، بعد از چند ساعت در اثر گرسنگی شروع به گریه و بی‌تابی کرد. چند نفر مأمور شدند تا فوراً دایه‌ای بیاورند. عجیب اینکه هر کس را آوردند نوزاد پستان او را قبول نکرد. کودک لحظه به لحظه گرسنه‌تر و بی‌تاب‌تر می‌شد و پی در پی گریه می‌کرد. سر و صدای او در درون قصر فرعون قلب ملکه را به لرزه در آورده بود. خواهر موسی که در نزدیکی قصر پرسه می‌زد و مراقب اوضاع بود به مأمورین «گفت: من خانواده‌ای را می‌شناسم که می‌توانند این نوزاد را کفالت کنند و خیر خواه او هستند آیا می‌خواهید شما را راهنمایی کنم»³³ بدین ترتیب مادر موسی به قصر فرعون رفت. نوزاد هنگامی که بوی مادر را شنید سخت پستانش را در دهان فشرد، و از شیره جان مادر، جان تازه‌ای پیدا کرد.

وقتی موسی پستان این مادر را قبول کرد همامان - وزیر فرعون - گفت: من فکر می‌کنم تو مادر واقعی او هستی! گفت: من زنی خوشبو هستم، و شیرم بسیار شیرین است. تا کنون هیچ کودکی به من سپرده نشده مگر اینکه پستان مرا پذیرفته است. حاضران این سخن را تصدیق کردند و هر کدام هدیه و تحفه گران‌قیمتی به او دادند!

- 27 . سوره قصص، آیه 9 .
28 . سوره قصص، آیه 10 .
29 . سوره قصص، آیه 11 .
30 . سوره قصص، آیه 11 .
31 . سوره قصص، آیه 11 .
32 . سوره قصص، آیه 12 .
33 . سوره قصص، آیه 12 .

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «سه روز بیشتر طول نکشید که خداوند نوزاد را به مادرش بازگرداند!» از تفسیر علی بن ابراهیم چنین استفاده می‌شود که موسی با نهایت احترام تا دوران بلوغ در کاخ فرعون ماند. اما بعد از آن، سخنان توحیدی موسی، فرعون را سخت ناراحت کرد. اندک اندک فرعون تصمیم گرفت موسی را به قتل برساند. موسی که احساس خطر می‌کرد کاخ فرعون را رها کرد و وارد شهر شد. در شهر با دو نفر مواجه شد که یکی از قبطیان و دیگری از سبیطیان بود و با هم نزاع می‌کردند....

3. حضرت عیسی علیه السلام و صلیب

«حنا» (حنه) و «حنانه» (یا اشیاع) دو خواهر بودند که حدود سال قبل از بعثت پیامبر اعظم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله زندگی می‌کردند. حنا همسر عمران از دانشمندان و شخصیت‌های برجسته بنی‌اسرائیل و حنانه همسر زکریای پیامبر بود. حنا سالها بود که فرزندی نداشت. یک روز که «حنا» زیر درختی نشسته بود پرنده‌ای را دید که به جوجه‌های خود غذا می‌داد. مشاهده این محبت مادرانه، آتش عشق فرزند را بیش از گذشته در دلش شعله ور ساخت. او از صمیم دل از درگاه خدا تقاضای فرزند کرد. چیزی نگذشت که این دعای خالصانه به اجابت رسید و باردار شد.

خداوند به عمران وحی کرده بود که پسری پر برکت به او خواهد داد که پیامبر خدا می‌شود و به اذن خدا بیماران ناعلاج را درمان و مردگان را زنده می‌کند. «حنا» که از این قضیه با خبر بود به شکرانه اجابت دعایش، فرزندی را که در شکم داشت و تصور می‌کرد پسر است برای خدا نذر کرد و گفت: پروردگارا آنچه در شکم خود دارم نذر تو کردم تا آزاد شده تو باشد یعنی از هرگونه خدمت به پدر و مادرش آزاد و فقط در خدمت تو و خانه تو (بیت المقدس) باشد.

عمران قبل از تولد کودک از دنیا رفت. مادر به هنگام تولد فرزندش مشاهده کرد که او دختر است. تا آن زمان سابقه نداشت دختری به عنوان خدمتگزار خانه خدا پذیرفته گردد. لذا با ناراحتی، عرض کرد: خدایا! من این فرزند را دختر آوردم و تو می‌دانی که پسر و دختر برای هدفی که من نذر کرده‌ام همانند نیستند و دختر نمی‌تواند همچون پسر کارهای بیت المقدس را انجام دهد.

حنا دخترش را مریم (یعنی زن عبادت کار) نامید و از خدا خواست که این نوزاد و فرزندان را که در آینده از او به وجود می‌آیند، از وسوسه های شیطانی برکنار دارد و در پناه لطف خود گیرد. نذر حنا از او قبول شد و «خداوند مریم را به خوبی پذیرفت و او را همچون گیاه ارزنده و نیکوئی پرورش داد.»³⁴

زکریای نبی علیه السلام (شوهر خاله مریم و بزرگ بیت المقدس) کفالت مریم را بر عهده گرفت.³⁵ مریم تحت تربیت معنوی و روحانی زکریا علیه السلام به رشد و بالندگی روحی رسید. او دائماً در حال عبادت بوده و محراب، جایگاه همیشگی او شده بوده تا جایی که قرآن می‌فرماید: «و کانت من القانتین»³⁶ هرگاه زکریا بر مریم وارد می‌شد پیش او غذا و خوراکی‌های ویژه‌ای و غیر عادی می‌دید. روزی از او پرسید: این‌ها از کجاست؟ مریم که زکریا را رازدار می‌دید واقعیت را اینچنین برای او بازگو کرد: این‌ها از جانب خداست. خدا هر که را که بخواهد، بی حساب روزی می‌دهد.³⁷

اندک اندک مریم در میان جمعیت مردم ضرب المثل عفت و تقوا شد. اشتیاق به عبادت روز به روز در مریم افزون می‌شد. لذا تصمیم گرفت برای مدتی خلوت گزیند و فارغ از هر دغدغه به عبادت و سخن گفتن با خدای خود بپردازد. او برای این کار، محلی رو به مشرق آفتاب یا شرق بیت المقدس را برگزید. قرآن می‌فرماید: «در کتاب از مریم یاد کن آنگاه که از خانواده خود جدا شده و در مکانی رو به مشرق قرار گرفت»³⁸ و «از همه آنان پنهان گردید»³⁹.

زمانی که مریم در خلوتگاه مشغول راز و نیاز بود، جبرئیل مأموریت یافت تا بشارت تولد پسری را به او بدهد. این در حالی بود که او ازدواج نکرده بود یا به گفته اناجیل، نامزد فردی به نام یوسف نجار بود، اما هنوز به خانه شوهر نرفته بود.

جبرئیل به صورت انسان کامل و بزرگوار نزد او ظاهر شد. قرآن می‌فرماید: «در آن هنگام ما روح خود را به سوی او فرستادیم و او در شکل انسانی کامل بر مریم ظاهر شد»⁴⁰.

مریم وقتی متوجه حضور او شد با آن که او را مرد بزگواری یافت ولی به خاطر این که مرد بیگانه‌ای در خلوت عبادتش آمده بود، در کمال صلابت و گفت: «از تو به خداوند رحمان پناه می‌برم اگر پرهیزکار باشی»⁴¹.

34 . سوره آل عمران، آیه 37.

35 . سوره آل عمران، آیه 37.

36 . سوره تحریم، آیه 12: و از بندگان مطیع بود.

37 . سوره آل عمران، آیه 37. آمدن میوه های بهشتی مکرراً برای حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها نیز رخ داد.

38 . سوره مریم، آیه 16.

39 . سوره مریم، آیه 17.

40 . سوره مریم، آیه 17.

به این ترتیب حضرت مریم به رحمت عامه حق تعالی پناه برد و با توصیه به تقوی و پرهیزکاری، مراتب عفت و کرامت خود را به او نشان داد تا به پاکی و پرهیزگاری شناخته شود و معلوم گردد او برای خود حریم قائل است و به کسی اجازه نمی‌دهد پا در حریم او بگذارد.

بالاخره مرد ناشناس زبان به سخن گشود و «گفت من فرستادهٔ پروردگار توام!»⁴² شنیدن چنین سخنی برای مریم که در خانه وحی و تحت نظر زکریای نبی بزرگ شده بود چیزی عجیب و دور از انتظار نبود. اما جبرئیل مژده‌ای به او داد که موجب شگفتی او شد. جبرئیل به او گفت: «من آمده‌ام تا پسری پاکیزه به تو ببخشم!»⁴³ مریم «گفت: چگونه ممکن است من صاحب پسری شوم در حالی که تا کنون انسانی با من تماس نداشته و هرگز زن آلوده ای نبوده‌ام»؟!⁴⁴ جبرئیل «گفت: پروردگارت چنین فرمود که این کار بر من سهل و آسان است.»⁴⁵ مریم پرسید: چرا بدون پدر؟ گفت: چون «ما می‌خواهیم او را نشانه و معجزه ای برای مردم قرار دهیم و رحمتی از سوی خود برای بندگان بنمائیم. این امری انجام شدنی است.»

آری! گویا خداوند، مریم را برای انجام ماموریتی انتخاب کرده بود، تا انحرافی را که پس از حضرت موسی در دین خدا به وجود آمده بود به وسیله فرزند پاکی که به او عطا می‌کند از بین ببرد.

جبرئیل در مریم دمید⁴⁶ و بدین ترتیب مریم «باردار شد»⁴⁷ در این هنگام به او الهام شد و به مکانی دور دست رفت⁴⁸ تا مورد طعنه نا اهلان قرار نگیرد.⁴⁹ او به خوبی می‌دانست این فرزند، پیامبر و موعود الهی و یک تحفهٔ بزرگ آسمانی است. لذا تردیدی نداشت که خداوند او را تنها نخواهد گذاشت و در برابر اتهامات از او دفاع خواهد کرد و حقیقت به زودی آشکار خواهد شد.

بعضی دوران حمل را مریم یک ساعت و بعضی 9 ساعت و بعضی شش ماه و بعضی هفت ماه و بعضی هشت ماه و بعضی نه ماه (مانند سایر زنان) دانسته اند. هرچه بود، دوران حمل پایان گرفت و لحظات طوفانی شروع شد. درد زایمان آنچنان سخت بود که مریم بی‌اختیار از آبادی به صحرای خشک و خالی و بی آب و بی پناه روی آورد! در آن بیابان، لحظه به لحظه دردش زیادت‌تر می‌شد تا آن که به فرموده قرآن «درد وضع حمل، او را به کنار تنه‌ی درخت

41 . سوره مریم ، آیه 18 .

42 . سوره مریم ، آیه 19 .

43 . سوره مریم ، آیه 19 .

44 . سوره مریم ، آیه 20 .

45 . سوره مریم ، آیه 21 .

46 . سوره مریم ، آیه 21 .

47 . سوره مریم ، آیه 22 .

48 . سوره مریم ، آیه 22 .

49 . بعضی معتقدند حضرت عیسی در بیت لحم واقع در هشت کیلومتری اورشلیم متولد شد .

خرمایی کشاند».⁵⁰ درختی خشکیده که تنها بدنه‌ای از آن درخت باقی مانده بود. مریم در آن لحظه تنهای تنها بود، نه قابله‌ای، نه دوست و یاور، نه محلی برای استراحت، نه آبی برای نوشیدن، نه غذایی برای خوردن و نه حتی وسایل لازم برای نگاهداری مولود جدید. وضعیت به شدت بحرانی بود. مریم واقعاً مضطرب بود، ولی برای کسی مثل مریم - با آن مقام و منزلت، آن هم بعد از بشارت فرشته‌ی وحی - تحمل این رنج‌های طاقت فرسا، قابل تحمل؛ بلکه آسان می‌نمود.⁵¹ دغدغه اصلی مریم و آن چیزی که او را سخت بی قرار کرده بود فکر دیگری بود. مریم در آن طوفان بلا با خود می‌اندیشید نکند در انجام وظیفه الهی کوتاهی کرده باشم! نکند در اثر نا پختگی من، بچه از بین برود و کسی که قرار است پیام آور بزرگ خدا باشد به خاطر بی عرضگی من به دنیا نیاید. آیا لیاقت این را خواهم یافت که این امانت و موعود آسمانی را سالم به دنیا آورم؟ مبدا در این آزمایش و مأموریت موفق نشوم و در پیشگاه حضرت حق سرافکننده گردم. برای یک لحظه این فکر چنان او را احاطه کرد که «گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و به کلی فراموش می‌شدم»!⁵²

بالاخره در اوج اضطراب، فرج و گشایش رسید. حق تعالی ابتدا به دغدغه اصلی مریم پاسخ داد و او را آرام کرد. سپس با نعمات و خوراکی‌های معجزآسا او را مشمول عنایات خویش ساخت: «ندایی از طرف پائین یا او را مخاطب ساخت که غمگین مباش. پروردگارت از زیر قدمت، جوی آبی جاری کرده است».⁵³ و آن تنه نخل خشکیده را ببین که چگونه خرما داده! «تکانی به نخل بده تا رطب تازه بر تو فرو ریزد. از این غذا بخور، و از آن آب بنوش و چشمت را به این مولود روشن دار.»⁵⁴

عیسی متولد شد و مریم او را یسوع (یسوع) به معنای «نجات خدا» نامید. یونانیان و رومیان این نام را «یسوس» خواندند و به زبان عربی عیسی شد. مریم حالا می‌بایست به بیت المقدس باز گردد. حقیقت این بود که واقعه‌ای عجیب و باور نکردنی برای مریم رخ داده بود. به طور طبیعی این نگرانی و پرسش در ذهن مریم وجود داشت که چگونه تولد اعجاز آمیز عیسی را به آنها بیاوراند. مریم به خاطر الطاف الهی که از ابتدا تا حال شامل حال او شده بود یقین داشت که باز هم عنایات الهی مشکلات را حل خواهد کرد. و همین طور هم شد. بار دیگر ندای ملکوتی او را چنین مخاطب ساخت: اگر کسی از مردم را دیدی با اشاره به او بفهمان که برای خدای رحمان روزه سکوت نذر کرده‌ام و امروز با هیچکس سخنی نخواهم گفت.⁵⁵

50 . سوره مریم، آیه 23.

51 . در انجیل برنابا می‌گوید: زایمان مریم آسان بود.

52 . سوره مریم، آیه 23.

53 . سوره مریم، آیه 24.

54 . سوره مریم، آیه 25 و 26.

55 . سوره مریم، آیه 26.

مریم با قوت قلب و اطمینان به حمایت الهی به سوی شهر خویش به راه افتاد و در حالی که قنذاقه‌ی عیسی را در آغوش داشت «او را نزد مردم آورد».⁵⁶ با دیدن مریم، همه دور او جمع شدند. هنگامی که مردم نوزاد را در آغوش او دیدند، دهانشان از تعجب بازماند. آنها با آن که سابقه کرامت و پاکی مریم را می‌دانستند به شک و تردید افتادند. بعضی هم با قضاوت عجولانه زبان به سرزنش او گشودند و «گفتند: ای مریم! تو مسلماً کار بسیار عجیب و بدی انجام دادی»!⁵⁷ صد حیف از آن دودمان پاکی که این گونه بدنام شد. عده ای هم گویا از این که مریم در معرض تهمت قرار گرفته خوشحال بودند و از روی تمسخر، کینه و انتقام‌کشی به او گوشه و کنایه می‌زدند و می‌گفتند: «ای خواهر هارون! پدر تو آدم بدی نبود، مادرت نیز آلودگی نداشت».⁵⁸

مریم طبق دستور «به طفل اشاره کرد» که ماجرا را از او بی‌رسید. «به او گفتند ما چگونه با کودکی که در گاهواره است سخن بگوییم»؟!⁵⁹

نوزاد زبان به سخن گشود و «گفت: من بنده خدایم. او کتاب آسمانی به من مرحمت کرده و مرا پیامبر قرار داده است. و خداوند مرا موجودی پربرکت برای بندگان در هر جا باشم قرار داده است و مرا تا زمانی که زنده ام به نماز و زکات توصیه کرده است و مرا نسبت به مادرم نیکوکار قرار داده و جبار و شقی قرار نداده است».⁶⁰ آری! حضرت عیسی برای رفع هرگونه ابهام و اشتباه و برای اینکه تولد استثنائی او را دستاویزی برای الوهیت او قرار ندهند، بارها روی این جمله تکیه می‌کرد که «خداوند پروردگار من و شما است» و «من بنده او هستم».⁶¹

در آن روزگار، شورش‌هایی در گوشه و کنار فلسطین بر علیه رومیان _ که به تازگی فلسطین را تحت سیطره درآورده بودند _ به راه افتاده بود، ولی این حرکت‌ها بی‌رحمانه در هم کوبیده می‌شد. بنی اسرائیل از پراکندگی و آشفتگی رنج می‌کشیدند. بزرگان بنی اسرائیل هم دین یهود را چنان تحریف کرده بودند که همه حقائق وارونه شده بود و تقریباً چیزی از آن باقی نمانده بود. بنا براین شرایط اجتماعی و دینی جامعه یهودیان آن زمان به گونه‌ای بود که آنها بی‌صبرانه منتظر ظهور منجی و محقق شدن پیشگویی و بشارت حضرت موسی بودند؛ زیرا حضرت موسی سالها پیش وعده ظهور عیسی (نجات دهنده از جانب خدا) را داده بود.

56 . سوره مریم، آیه 27.

57 . سوره مریم، آیه 27.

58 . سوره مریم، آیه 28. در مورد تعبیر «ای خواهر هارون»، تفسیرهای مختلفی شده است، از جمله این که هارون چنان پاک و صالح بود که در میان بنی اسرائیل ضرب المثل پاکی شده بود و هرگاه می‌خواستند شدت پاکی شخصی را بیان کنند می‌گفتند: او برادر یا خواهر هارون است. گویا آنها می‌خواستند با این کلمه، از طریق تشبیه معکوس، بیشتر به مریم زخم زبان بزنند.

59 . سوره مریم، آیه 29.

60 . سوره مریم، آیه 30 تا 32.

61 . سخن گفتن نوزاد در گهواره یک بار دیگر توسط امام عصر علیه السلام حین تولدش تکرار شد.

اما وقتی عیسی ظهور کرد، نه تنها مردم را به قیام بر ضد رومیان دعوت نکرد؛ بلکه بزرگان یهود را از مفاسد و رفتارهای ناپسندشان بر حذر داشت. عیسی بنی اسرائیل را به پیروی از خود فراخواند و تلاش کرد تا افکار، اخلاق و اعمال یهودیان را به صلاح آورد. طبیعی بود که عملکرد عیسی و دعوت او، منافع ستمگران و منحرفین بنی اسرائیل را به خطر می انداخت. آنها نه تنها آرزوی خود را برای قیام یک مسیح منجی برآورده ندیدند؛ بلکه مواضع عیسی در بیان انحرافات یهود بر آنان سخت گران آمد. این بود که آنها نه تنها به او ایمان نیاوردند بلکه با او به دشمنی برخاستند. از این رو تنها جمعی محدود گرد او را گرفتند. همان عده کم هم مورد آزاد و اذیت و قتل و غارت رؤسای یهود قرار گرفتند. پولس (که بعدها پولس قدیس و پرچم دار مسیحیت شد و بر سر جانشینی عیسی با پطرس حواری رقابت کرد و سرانجام پیروز هم شد) در این دوره از شکنجه گران مردم تازه مسیحی بود؛ بلکه گوی سبقت را در شکنجه گری از دیگران ربوده بود. توطئه ها از هر طرف علیه حضرت عیسی شکل گرفت و در نهایت همه بر قتل حضرت مسیح متفق شدند. حتی «یهودای اسخریوطی» که یکی از اصحاب دوازدهگانه عیسی بود، در مقابل جایزه ای که از رؤسای یهود گرفته بود، حاضر شد به عیسی خیانت کند و جای او را به مأموران نشان دهد. وی برای شناساندن عیسی به مأموران، پیش رفت و او را بوسید. اما خداوند دسیسه یهود را نقش بر آب کرد و پیامبرش را از چنگال آنها رهائی بخشید. خداوند به عیسی وحی فرمود: «ای عیسی، من تو را بر می گیرم و بسوی خود بالا می برم؛ ائی متوفیک و رافعک الی». آری! به اراده الهی به نحوی معجزه آسا، قضیه بر یهود و نصاری مشتبه شد و آنان به اشتباه شخص دیگری را به جای عیسی دستگیر کردند. آنها اطمینان داشتند که عیسی را دستگیر کرده اند ولی حقیقت این بود که فرد دستگیر شده از شخصی از گناهکاران قوم - به احتمال زیاد، خود یهودای اسخریوطی خائن - بود.

به هر حال، یهودیان شخصی را که گمان می کردند عیسی است دستگیری کردند از آنجا که تحت حکومت روم بودند و خودشان حق نداشتند کسی را اعدام کنند، وی را به مقامات رومی اورشلیم سپردند. فرمانروای رومی که دلیلی بر گناهکار بودن عیسی نمی دید حاضر نبود او را مجازات کند. اما با فشار سران یهود، بالاخره حاکم رومی علی رغم میل خود، شخصی را که با حضرت عیسی اشتباه گرفته بودند به صلیب کشید. این واقعه روز جمعه رخ داد. بعد از ظهر همان روز جسد را از صلیب باز کردند و آن را به خاک سپرده و سنگ بزرگی بر قبر او نهادند. صبح روز یکشنبه عده ای بر سر قبر آمدند. سنگ قبر به کناری افتاده بود و کفن خالی بود.

بنا به نوشته اناجیل موجود، شخصی که به صلیب کشیده شد و کشته گردید عیسی بود، ولی دوباره خداوند او را زنده کرد و بارها بر حواریان و دیگران ظاهر شد تا اینکه سرانجام با این وعده که به زودی باز خواهد گشت، در

جلو دیدگان حواریان به آسمان صعود کرد. قرآن کریم در جواب آنها می‌فرماید: کسانی که گفتند مسیح به صلیب کشیده شد و کشته گردید خودشان هم در سخنشان شک داشتند و بدان مطمئن نبودند.

راستی چرا خداوند حضرت عیسی علیه السلام را زنده به آسمان برد؟ (تصویر اعدام یهودا اسخریوطی صحابی خائن

حضرت عیسی و تصویر عروج حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام)

در این آیه شریفه که قضیه‌ی عروج حضرت عیسی علیه السلام را بیان می‌کند دقت کنید: «و قولهم انا قتلنا عیسی بن-مریم رسول الله... ان الله عزیز حکیم». می‌بینید! این آیه شریفه خداوند را به دو صفت ستوده: یکی عزیز و دیگری حکیم. عزیز یعنی شکست ناپذیر و حکیم یعنی کسی که تمام کارهایش از روی حکمت، نکته سنجی و دقت انجام می‌شود. خداوند عزیز و شکست ناپذیر است؛ یعنی با آن‌که تمام سران یهود و رومیان با هم یک صدا شده بودند و به ظاهر همه چیز در دست آن‌ها بود نتوانستند کارشان را جلو ببرند و حضرت عیسی علیه السلام را بکشند. و خداوند حکیم و نکته سنج است چون با این کارش با یک تیر دو نشان زد: اولاً ناتوانی آن‌ها را از کشتن حضرت عیسی علیه السلام نشان داد و ثانیاً در آخر الزمان هنگام ظهور امام زمان حضرت مهدی علیه السلام عیسای زنده را باز می‌گرداند تا به ایشان اقتدا کند و جامعه‌ی مسیحیان بدون هر جنگ و درگیری تسلیم اوامر امام زمان علیه السلام گرداند.

4. واقعه‌ی عام الفیل

« آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا مکرشان را در گمراهی و تباهی قرار نداد؟ دسته‌هایی از پرندگان ابابیل را به سوی آن‌ها فرستاد، تا سنگ‌های سچیل را بر آنان انداخته، و اجسادشان را مانند برگ‌های خرد شده قرار داد.» (قرآن کریم گشوده شود و سوره‌ی مبارکه‌ی فیل را به دانش‌آموزان نشان داده شود.)

این آیات شریفه به واقعه عام الفیل - سال تولد پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله - اشاره دارد. این اتفاق آخرین رویداد مهم در جاهلیت عرب و پیش از بعثت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله است. قصه از این جا شروع شد که شهریار یمن «ذونواس» پس از تحکیم پایه‌های حکومت خود، در یکی از سفرهای خود از شهر یثرب (مدینه) عبور کرد. یثرب، در آن وقت موقعیت دینی خوبی داشت، گروهی از یهودان در آن نقطه تمرکز یافته و معبدهای زیادی را در سراسر شهر ساخته بودند. یهود موقعیت شناس، مقدم شاه را گرامی شمرده و او را به آیین خود دعوت کردند تا در سایه‌ی حکومت وی، از حملات مسیحیان روم و اعراب بت پرست در امان باشند. تبلیغات آنان در این باره مؤثر افتاد و ذونواس کیش یهود را پذیرفت و در پیشرفت آن بسیار کوشید. عده‌ای از ترس به او گرویدند و گروهی را بر اثر مخالفت کیفر سختی داد، ولی مردم نجران که دین مسیح را از چندی پیش پذیرفته بودند، به هیچ قیمتی حاضر

نشندند که آیین خود را ترک گفته و از تعالیم دین یهود پیروی کنند. سریچی و بی اعتنایی آنان بر شاه یمن بسیار گران آمد، با لشکر انبوهی در صدد سرکوبی یاغیان «نجران» برآمد. فرمانده سپاه، کنار شهر «نجران» را اردوگاه خود قرار داد و پس از حفر خندق، آتش سهمگینی در میان آن روشن ساخت و مخالفان را با سوزاندن تهدید کرد. مردم با شهادت نجران که آیین مسیح را بر دل داشتند، از این واقعه نهراسیده، مرگ و سوختن را با آغوش باز استقبال کردند و پیکرهای آنان طعمه آتش گردید.⁶²

نوشته‌اند: در این هنگام یک نفر از اهالی نجران، به نام «دوس» به سوی قیصر روم گریخت و امپراتور روم را که در آن هنگام از طرف داران سرسخت آیین مسیح بود، از جریان آگاه ساخت و درخواست کرد که این مرد خون‌آشام را مجازات کند و پایه‌های آیین مسیح را در آن نقطه از جهان مستقر سازد. فرمانروای روم، پس از اظهار تأسف و هم‌دردی چنین گفت: چون مرکز حکومت من از سرزمین شما دور است، برای جبران این بیدادگری‌ها، نامه‌ای به شاه حبشه «نجاشی» می‌نویسم، تا انتقام کشتگان نجران را از آن مرد سفاک بگیرد. مرد نجرانی، نامه قیصر را دریافت کرد و با تمام سرعت به سوی حبشه شتافت. جریان را مو به مو تشریح کرد؛ خون‌غیرت در عروق شاه حبشه به گردش درآمد. سپاهی را که شماره آن بالغ بر هفتاد هزار بود، به فرماندهی یک مرد حبشی، به نام «أبرهه‌الاشرم» به سوی یمن اعزام کرد. سپاه منظم و آماده حبشه، از طریق دریا در سواحل یمن خیمه زد. «ذونواس» غفلت زده، هر چه کوشید، به نتیجه نرسید و هر چه سران قبایل را برای مبارزه دعوت کرد، جوابی نشنید. سرانجام، با یک حمله مختصر اساس حکومت وی درهم ریخت و کشور آباد یمن به تصرف حکومت «حبشه» درآمد و فرمانده سپاه ابرهه از طرف پادشاه حبشه به حکومت آن جا منصور گردید.

«ابرهه» سرمست باده‌ی انتقام و پیروزی خود بود و از شهوت‌رانی و خوش‌گذرانی فروگذار نبود. وی به منظور تقرب و جلب توجه شاه حبشه، کلیسای باشکوهی در «صنعا» ساخت که در زمان خود بی‌نظیر بود. سپس نامه‌ای به این مضمون به «نجاشی» نوشت: «ساختمان کلیسا در دست اتمام است و در نظر داریم که عموم سکنه یمن را از زیارت کعبه منصرف سازم و همین کلیسا را مطاف عمومی قرار دهم». انتشار مضمون نامه، واکنش بدی در میان قبایل عرب پدید آورد؛ حتی شبی، زنی از قبیله «بنی‌اقم» محوطه معبد را آلوده ساخت. این عمل که کمال بی‌اعتنایی و تحقیر و عداوت اعراب را به کلیسای ابرهه نشان می‌داد، حکومت وقت را بسیار عصبانی کرد. از طرف دیگر هر چه در آرایش و زینت ظاهری معبد می‌کوشید، به همان اندازه علاقه مردم به کعبه شدیدتر می‌گشت. این

62 . الکامل فی التاریخ، ج 1، ص 253 به بعد: سرگذشت این گروه، در قرآن به نام «اصحاب الاخدود» (سروه مبارکه بروج، آیه 8-4) وارد شده است و مفسران شأن نزول آیات را به صورت مختلف نقل کرده‌اند. ر.ک: مجمع البیان، ج 5، ص 466-464.

جریان‌ها سبب شد که «ابرهه» سوگند یاد کرد که کعبه را ویران کند. برای همین منظور لشکری آماده ساخت و پیلان جنگنده را پیشاپیش سپاه خود قرار داد و مصمم شد خانه‌ای را که قهرمان توحید (ابراهیم خلیل) نوسازی کرده بود از بین ببرد.

سران عرب، موقعیت را حساس و خطرناک دیدند و یقین کردند که استقلال و شخصیت ملت عرب در آستانه سقوط است و پیروزی‌های گذشته‌ی «ابرهه» آنان را از هرگونه تصمیم سودمند باز می‌داشت. با این وصف برخی از سران غیور قبایل که در مسیر ابرهه قرار گرفته بودند، با کمال شهامت مبارزه کردند؛ مثلاً «ذونفر» که یکی از اشراف یمن بود، با سخترانی‌های آتشین، قوم خود را برای دفاع از حریم کعبه دعوت کرد، ولی چیزی نپایید که سپاه بی‌کران ابرهه، صفوف متشکل آنان را در هم شکست. پس از آن «نفیل بن حبیب» دست به مبارزه شدیدی زد، او هم طولی نکشید که با شکست مواجه گردید و خود «نفیل» اسیر شد و از ابرهه تقاضای عفو کرد ابرهه گفت: تو را در صورتی می‌بخشم که ما را به سوی مکه هدایت کنی. از این لحاظ، «نفیل» ابرهه را تا «طائف» هدایت کرد و راهنمایی بقیه راه را بر عهده یکی از دوستانش به نام «ایور غال» گذاشت. راهنمای جدید آنان را تا سرزمین «مغمس» که در نزدیکی مکه قرار داشت هدایت کرد. سپاه ابرهه آن‌جا را اردوگاه قرار دادند و به رسم دیرینه، «ابرهه» یکی از سرداران خود را موظف کرد که شتران و دام‌های «تهامه» را غارت کند. از جمله شترانی که مورد دستبرد قرار گرفت، دویست شتر بود که به «عبدالمطلب» تعلق داشت. سپس سردار دیگر خود را به نام «حناطه» مأمور کرد که پیامش را به پیشوای قریش برساند و به او چنین گفت: «قیافه واقعی ویران ساختن کعبه در نظر مجسم می‌شود و مسلماً در آغاز کار، قریش از خود مقاومت نشان خواهند داد، ولی برای این که خون آنان ریخته نشود، فوراً راه مکه را پیش می‌گیری و از بزرگ قریش سراغ گرفته و به وی می‌گویی که هدف من ویران کردن کعبه است و اگر قریش از خود مقاومت نشان ندهد، از هرگونه تعرض مصون خواهد ماند».

مأمور «ابرهه» وارد مکه شد. دسته‌های مختلف قریش را که گوشه و کنار مشغول مذاکره درباره این جریان بودند، مشاهده کرد. چون از بزرگ مکه سراغ گرفت، او را به خانه «عبدالمطلب» هدایت کردند. «عبدالمطلب» پس از استماع پیام ابرهه چنین گفت: ما هرگز در مقام دفاع نخواهیم آمد. کعبه، خانه خداست، خانه‌ای است که بنیان آن را «ابراهیم خلیل» پی‌ریزی کرده است، خدا هر چه صلاح بداند همان را انجام خواهد داد. سردار ابرهه، هم از منطق نرم و مسالمت‌آمیز بزرگ قریش که از یک ایمان درونی واقعی حکایت می‌کرد اظهار خشنودی کرد و از وی خواست که همراه او به اردوگاه ابرهه بروند.

عبدالطلب با تتی چند از فرزندان خود به لشکرگاه «ابرهه» روانه شد. او از متانت و وقار و عظمت و بزرگی پیشوای قریش متعجب شد؛ تا آن جا که از تخت فرود آمد و دست عبدالطلب را گرفت و در کنار خود نشاند. سپس با کمال ادب از طریق مترجم از عبدالطلب سؤال کرد، که چرا به این جا آمده است و چه می خواهد؟ وی در پاسخ او چنین گفت: سپاه تو به شتران تهامه و از جمله دویست شتر من دستبرد زده است. خواهش من این است که دستور دهید آن ها را به صاحبان خود بازگردانند. «ابرهه» گفت: سیمای نورانی و درخشنده تو، تو را یک جهان در نظرم بزرگ کرد، ولی درخواست کوچک و ناچیزت (در این هنگام که من برای ویران کردن معبد نیاکان تو آمده ام) از عظمت و جلالت تو کاست. من متوقع بودم که سخن از کعبه به میان آوری، تقاضا کنی که من از این هدف که ضربت شکننده ای بر استقلال و حیات سیاسی و دینی شما وارد می سازد منصرف شوم، نه این که درباره چند شتر ناچیز و بی ارزش سخن بگویی و در این راه شفاعت کنی. عبدالطلب در پاسخ وی جمله ای گفت که هنوز عظمت و ارزش خود را حفظ کرده است و آن این بود: انا ربّ الإبل؛ و للبيت ربّ یمنعهُ؛ من صاحب شترم، خانه نیز صاحب دارد که از هرگونه تجاوز به آن جلوگیری می کند.

ابرهه، پس از استماع این جمله سری تکان داد و با قیافه مغرورانه گفت: در این راه کسی قدرت ندارد مرا از هدفم باز دارد. سپس دستور داد تا اموال غارت شده را به صاحبانشان برگردانند.

قریش با بی صبری هر چه تمام تر، در انتظار بازگشت عبدالطلب بودند که از نتیجه مذاکره او با دشمن آگاه شوند. وقتی عبدالطلب، با سران قریش مواجه شد به آنان گفت: هر چه زودتر با دام های خود به درّه و کوه پناه بپسندید، تا از هرگونه گزند و آسیب در امان باشید. طولی نکشید که همه مردم خانه و کاشانه خود را ترک گفته و به سوی کوه ها پناه بردند. در نیمه شب، ناله اطفال و ضجه زنان و صیحه حیوانات در سراسر کوه و درّه طنین انداز بود. در همان دل شب، عبدالطلب با تتی چند از قریش، از قله کوه فرود آمدند و خود را به در کعبه رساندند؛ در حالی که اشک در اطراف چشمانش حلقه زده بود، با دلی سوزان حلقه در کعبه را به دست گرفت، و با پروردگار خود گفتگو کرد و اشعاری به این مضمون سرود:

بارالها! برای مصون بودن از شر و گزند آنان، امیدی به غیر تو نیست، آفریدگارا! آنان را از حریم خود بازدار، دشمن کعبه کسی است که تو را دشمن می دارد. پروردگارا! دست آنان را از خراب کردن آستانه خود کوتاه ساز. پروردگارا! بنده تو از خانه خود دفاع می کند، تو نیز از خانه خود دفاع کن. روزی را نرسان که صلیب آنان پیروز گردد و کید و خدعهی آنان غالب و فاتح شود.⁶³

یا ربّ فامنع منهم حماکا

63 . یا ربّ لا أرجو لهم سواکا

سپس، حلقه‌ی در کعبه را رها کرد و به قلعه‌ی کوه پناه برد تا از آن جا شاهد جریان باشد. بامدادان که ابرهه و قوای نظامی وی آماده حرکت به سوی مکه شدند؛ ناگهان دسته‌هایی از پرنندگان، از سمت دریا ظاهر شدند که هر کدام با منقار و پاهای خود حامل سنگ‌های ریزی بودند. سایه‌ی مرغان، آسمان لشکرگاه را تیره و تار ساخت، و سلاح‌های کوچک و به ظاهر ناچیز آن‌ها اثر غریبی از خود گذاشت. مرغان مسلح به سنگ ریزه‌ها، سرهای آن‌ها را شکست و گوشت‌های بدنشان را از هم پاشید. یکی از آن سنگ ریزه‌ها، به سر «ابرهه» اصابت کرد؛ ترس و لرز سراسر بدن او را فرا گرفت، یقین کرد که قهر و غضب الهی او را احاطه کرده است. نظری به سپاه خود افکند، دید اجساد آن‌ها مانند برگ درختان به زمین ریخته، بی درنگ به گروهی که جان به سلامت برده بودند، فرمان داد تا زمینه مراجعت به یمن را فراهم آورند و از آن راهی که آمده بودند به سوی «صنعا» بازگردند. باقی مانده لشکر ابرهه، به جانب «صنعا» حرکت کرد، ولی در طول راه بسیاری از سپاهیان بر اثر زخم و غلبه ترس و رعب جان سپردند، حتی خود ابرهه وقتی به «صنعا» رسید، گوشت‌های بدن او فرو ریخته و با وضع عجیبی جان سپرد و موج این داستان وحشتناک در سراسر جهان پیچید.⁶⁴

5. رسول خدا صلی الله علیه و آله و غار (لیلة المبيت)

سال سیزدهم بعثت، در شب سیزدهم ذیحجه، میان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و اهل یثرب پیمانی امضا شد که عقبه‌ی دوم نام گرفت. آن شب مردم یثرب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به شهر خود دعوت نمودند و عهد بستند تا از آن حضرت حمایت و دفاع کنند. از فردای آن شب مسلمانان مکه به تدریج به یثرب هجرت کردند. سران قریش دانستند پایگاه تازه‌ای برای نشر دعوت اسلام در یثرب آماده شده است. مشرکان می‌ترسیدند پس از آن همه آزار و اذیت مسلمانان، آنها در یثرب در صدد انتقام برآیند یا راه بازگانی قریش به شام را که از کنار یثرب می‌گذشت نا امن سازند.

این بود که سران قریش در آخر ماه صفر سال چهاردهم بعثت در «دارالندوه» (مجلس شورای مکه) اجتماع کردند تا چاره‌ای بیندیشند. تصمیم نهایی مشرکان، قتل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. اما آن‌ها از خونخواهی بنی هاشم بیمناک بودند. لذا بنا گذاشتند که از هر قبیله جوانی آماده شود تا دسته جمعی، شبانه بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بریزند و او را در بستر خواب قطعه قطعه کنند تا معلوم نشود چه کسی قاتل است؟ در این صورت، دیگر بنی هاشم نمی-

64 . سیره ابن هشام، ج 1، ص 43 - 62؛ کامل، ج 1، ص 260 - 263؛ بحار الانوار، ج 15، ص 130 - 146.
 إن عدو البيت من عاداك
 لاهم إن العبد يمنع
 لا يغلبن صليهم
 امنعهم أن يخرجوا فناك
 رحله فامنع رجالك
 و محالهم عدواً محالک

توانستند به خونخواهی برخیزند؛ زیرا جنگ با همه قبائل برای آنان مقدور نبود و ناچار به گرفتن خون‌بها راضی می‌شدند و ماجرا خاتمه می‌یافت. شب اول ربیع الاول برای اجرای نقشه در نظر گرفته شد.

قرآن کریم از این ماجرا چنین یاد فرموده است: **وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ**؛ به یادآور هنگامی را که کافران نقشه می‌کشیدند که تو را به زندان بیفکنند، یا به قتل برسانند و یا [از مکه] خارج سازند. آنها چاره می‌اندیشیدند [و تدبیر می‌کردند] و خداوند هم تدبیر می‌کرد و خدا بهترین چاره‌جویان [و مدبران] است»⁶⁵

به دنبال تصمیم قریش، فرشته‌ی وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و او را از نقشه‌ی شوم آنان آگاه ساخت. دستور حق تعالی این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شبانه مکه را به قصد یثرب ترک گوید. باید کسی در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بخوابد و ملحفه‌ی سبز آن حضرت را که بر روی خود بکشد تا مشرکان تصور کنند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنوز در بستر خفته‌اند و در نتیجه فرصت برای پیامبر علیه السلام فراهم شود و بتواند از شهر خارج گردد و از چنگال آن چهل نفر قاتل برهد. این تنها راه نجات جان مبارک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حفظ دین اسلام بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن شرایط بحرانی و حساس، ماجرا را با نزدیک‌ترین فرد قابل اعتماد خود یعنی علی علیه السلام در میان گذاشت. روشن است که خوابیدن در چنان بستری - که چهل نفر جاهلی، قصد داشتند با شمشیرهای آخته در یک حمله برق آسا و بدون هیچ گونه پرس و جو به آن حمله کنند - چه مقدار شجاعت، ثبات شخصیت و تسلط بر نفس می‌طلبد! چقدر ایمان به حقانیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و و باور نسبت به صدق و درستی سخنانش لازم دارد! آن هم در دوره‌ای که اکثریت عرب نه تنها به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان نداشتند، بلکه او را مسخره می‌کردند و شخصی درگگو و جادوگر می‌خواندند.

امام علی علیه السلام بی‌درنگ و بدون این که در تشخیص وظیفه دچار شک و تردید شود داوطلب اجرای تدبیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گشت و با کمال میل حاضر شد خودش را سپر بالای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار دهد. گماشتگان سران قریش که هرگز گمان نمی‌کردند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از نقشه‌ی آنان باخبر باشد، به خیال خود، محرمانه از سر شب خانه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را محاصره کردند تا از خارج شدن ایشان جلوگیری کنند. جاسوس‌های آنان با طرز خاصی از پشت پنجره سرک می‌کشیدند و وقتی نگاه آنها به بستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ملحفه سبز رنگی می‌افتاد که به خیال آنها پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روی خود کشیده بود خاطرشان جمع می‌شد. آنها منتظر بودند چهل نفری که بنا بود از قبیله‌های مختلف جمع شوند تکمیل گردند و در وقت مناسب نقشه را عملی

65 . الانفال، آیه 30.

سازند. بالاخره نزدیک بامداد دستور حمله صادر شد و چهل عرب وحشی با شمشیرهای برهنه به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هجوم بردند. امام علی علیه السلام که از سر شب منتظر چنین لحظه‌ای بود، با چالاک‌ی تمام، قبل از آن که شمشیرهای آنان فرود آید از بستر برخاست. آنان که نقشه خود را تا آن لحظه صد درصد دقیق و موفق می‌پنداشتند، با دیدن آن صحنه درمانده و خشمگین شدند و از شدت عصبانیت نمی‌دانستند چه کنند. سرکرده آنها با خشم گفت: محمد کجاست؟ امام علی علیه السلام با خونسردی پاسخ داد: مگر او را به من سپرده بودی که از من می‌خواهید؟

بعدها خود امام علی علیه السلام از آن لحظات چنین گزارش داد: من در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شب را به صبح آورده و در انتظار دشمن بودم، در حالی که خود را آماده مرگ و اسارت کرده بودم. قرآن مجید هم این فداکاری بزرگ علی علیه السلام را به عنوان سندی جاودانه چنین ثبت کرده است: وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ؛ بعضی از مردم جان خود را برای کسب خشنودی خدا می‌فروشند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است.⁶⁶

به هر حال، در آن لحظه، مشرکین که حیرت زده بودند به نقل «طبری» امام علی علیه السلام را کشان کشان به سوی کعبه بردند. اما آنها ناگزیر شدند خیلی زود امام علی علیه السلام را رها کنند. گویا هراس از بنی هاشم علت اصلی آزاد کردن امام علی علیه السلام بود.

مشرکین کوتاه نیامدند و بلافاصله چند نفر را از مکه به سمت یثرب فرستادند تا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تعقیب و دستگیر نموده و برای مجازات به مکه بازگردانند. آنها با استفاده از ردپای‌ها رد پای مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفتند و تا غار بسیار کوچک «ثور» پیش رفتند. دیگر رد پای از آن جا به طرف یثرب وجود نداشت. بنابر این آنها مطمئن شدند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همان جاست. آنها با صداهای بلند از بیرون غار صدا زدند: محمد، بیرون بیا که بازی تمام شد!

در آن لحظات، شخصی که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود به شدت ترسیده بود و نزدیک بود خودش را لو بدهد ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که مدام او را آرام می‌کرد، قانون حمایت الهی را به او یاد آور شد که: «لا تخف ان الله معنا». [ببین چگونه حتی در سخن گفتن، اول چیزی که از ذهن مبارکش می‌گذرد و بر زبانش جاری می‌شود کلمه «الله» است نه کلمه «نا»]

66 . البقره، آیه 207.

وقتی کسی از درون غار جواب مشرکان را نداد آنها شک کردند ولی ردیاب اصرار می‌کرد و می‌گفت محمد در غار است. لذا آنان از اسبها پیاده شدند و جلوی در غار ایستادند. آن جا شواهد و نشانه‌هایی دیدند که دیگر نمی‌توانستند حرف ردیاب را باور کنند. حتی خود ردیاب هم مطمئن شد که اشتباه کرده و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در غار نیست؛ بلکه دیگر به یثرب رسیده است. فکر می‌کنید آنها بر در غار چه دیدند؟ آری! عنکبوتی به اذن خدای متعال بر در غار تنیده بود و پرنده ای همانجا آشیانه کرده و تخم گذاشته بود و روی تخم‌ها نشسته بود. این شواهد نشان می‌داد نه کسی از این در عبور کرده و نه الان کسی داخل آن است. مشرکان نومید بازگشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که با حمایت الهی و دست‌غیب به سلامت مانده بود، از غار بیرون آمد و خود را به یثرب رساند تا جامعه اسلامی مدینه را تشکیل دهد.

6. روز جنگ بدر

(تصویری از جنگ بدر و تعداد اندک مسلمانان و کثرت دشمنان؛ قرآن کریم گشوده گردد و آیات مربوطه به دانش آموزان نشان داده شود.)

یادآوری: داستان جنگ بدر در درسنامه مهدویت وجود دارد.

مؤسسه علمی فرهنگی یاران سبز موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف

معاونت پژوهش

به قلم حجت الاسلام والمسلمین استاد ترابی زید عزه